

پدیدارشناسی ۱۱ سپتامبر

پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده آمریکا اکثر مقاله‌هایی که در این باره خواندم، هدفشان به مفهوم درآوردن حادثه در چارچوبِ گفتمان ضدامپریالیستی بود. در این شک ندارم که این گفتمان روشنگر بسیاری از چیزهاست، اما با واکاستنِ کنش تا حد یک واکنش هویت‌شاخص آن را نادیده می‌گیرد و به تحلیل اصل داستان نمی‌پردازد. نوشته‌ی زیر تلاشی است برای دیدن ۱۱ سپتامبر و فاجعه‌های همسرخ آن به‌عنوان مجموعه‌ای از کنش‌های ایدئولوژی برانگیزاننده آنها. نوشته بنابر وظیفه پدیدارشناسانه خود از علیت‌گرایی در محدوده خود درستی که هر کنشی را با کنش‌گران آن و کنش‌گری آنان را با مقوله‌های جامعه‌شناسی سیاسی و اقتصادی و تربیتی توضیح می‌دهد، می‌پرهیزد.

تبلیغ و سلاح

در دهه پنجاه خورشیدی در جنبش چریکی ایران اصطلاح گویایی رواج داشت که بیانگر جانمایه مشی این جریان بود: «تبلیغ مسلحانه». منظور این بود که باید به عمل مسلحانه نه به‌عنوان اقدامی نظامی، بلکه به‌عنوان اقدامی تبلیغی نگریسته شود. پیش از آنکه کاری صورت دهند اعلامیه‌هایی می‌نوشتند که عمل را توضیح می‌داد، ضرورت آن را باز می‌نمود. پس از عمل اعلامیه‌ها دست به دست می‌گشتند و از جمله در محل اقدام پخش می‌شدند. مبارزان مسلح آن هنگام فرق ترور کور با حرکت‌های خود را درست در این جنبه تبلیغی و «آگاهی‌بخش» کارهایشان می‌دانستند. در پس اصطلاح «تبلیغ مسلحانه» تناقضی نهفته بود: تبلیغ کنشی است هم‌سانا (communicative)، در حالی که اقدام مسلحانه ناشی از انسداد هم‌سانش است. این تناقض را چگونه توضیح می‌دادند؟ می‌گفتند درست به‌خاطر درهم‌شکستن انسداد هم‌سانش است که دست به اسلحه می‌برند: انسداد را دشمن باعث شده است، اینک فقط اوست که سخن می‌گوید، پس وقفه در سخن گفتنش ایجاد کنیم، ضعفش را بنماییم، صدای خود را بلند کنیم و به آن طیننی چون انفجار دهیم؛ با این کار ترس فرو می‌ریزد و مردم به سخن درمی‌آیند. ارزش رسانشگر این مشی اندک بود، به هم‌سانش اجتماعی کمک نکرد و حتا انسداد برانگیخت، اما به هر حال در وضعیت آن هنگام ایران و جهان باز در دسته جریان‌های هم‌سانا می‌گنجید، چون عزیمتگاه آن انسداد در گفتمان همگانی بود و برای درهم‌شکستن آن به پا خاسته بود، و این نشان می‌داد که به هم‌سانش به‌عنوان ارزشی که باید زنده شود، می‌نگریسته است.

اکثر جنبش‌های چریکی دهه‌های شصت و هفتاد میلادی، چه در منطقه ما و چه در امریکای لاتین، آفریقا و خطه‌های دیگر جهان، به عمل مسلحانه به‌عنوان کاری تبلیغی می‌نگریستند. جنبش‌های چریکی چپ به تدریج خاموش شدند. عمل مسلحانه اما ادامه یافت. در پس بسیاری از کارها دولتها و سازمان‌های جاسوسی پنهان بودند. گروه‌های «مستقلی» نیز سر برآوردند که چه بسا شکل‌گیری‌شان مبتنی بر بازی میان

قدرتهای مستقر بود. گروههایی خاصه در منطقه ما پدید آمدند که بر اقدام مسلحانه ارزشی می‌نهادند که کاملاً متفاوت با مشی گروههای چریکی چپ پیشین بود. آنها نابود کردن فیزیکی هدفهایی را که برای اقدامهای خود برمی‌گزیدند نه صرفاً برای بازتاب دادن اعتراض و نشان دادن اینکه نیروی مقاومتی وجود دارد، بلکه به‌عنوان گامهایی در جهت نابودسازی همه‌جانبه آن موجود دیگر، که دشمنش می‌دانستند، تلقی می‌کردند. این مشی پدیده تازه‌ای نیست و سابقه تاریخی طولانی‌ای دارد. برخی از پژوهشگران ترورهای اسماعیلیه را جلوه پرننگی از پیشینه این جریان در منطقه ما می‌دانند. جریانهای چریکی چپ سرانجام مبارزه را جنگ همه‌جانبه «خلق» علیه «ضد خلق» می‌دانستند و گمان می‌بردند که این جنگ و سرانجام آن نه همه‌گیر شدن کشتن و انهدام، بلکه تحولی اجتماعی است. گروههای تازه در مقابل برآند که انهدام را جهانگیر سازند. بیشتر گفته می‌شد که چنین می‌کنیم تا اعتراض خود را بازتاب دهیم، به‌ناچار به چنین مشی‌ای رو آورده‌ایم و می‌خواهیم با این کارها توده را به حرکت فراخوانیم. گروههای تازه اما می‌کشند، برای این که بکشند.

تحلیل اقدامهای چریکی دهه‌های گذشته، مثلاً در ایران یا امریکای لاتین، ساده می‌نمود. به اختناق و دیکتاتوری توسل می‌شد تا حرکت موتور کوچکی که تصور می‌کرد موتور بزرگ جنبش مردمی را به چرخش خواهد انداخت، توضیح داده شود. می‌شد فهمید که ریشه حرکتهای آنها در کجاست. هم «دوستان» پیام آنها را درک می‌کردند هم «دشمنان». حرکتی اما چون موج ترور ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده امریکا نامفهوم می‌ماند. مسببان آن نیز در مفهوم کردن آن تلاشی نمی‌کنند. اعلامیه‌ای منتشر نمی‌شود و هیچ گروهی رسماً مسؤولیت جنایت را بر عهده نمی‌گیرد. اگر اعلامیه‌ای هم صادر کنند، خود در توضیح عمل وامی‌مانند و کنش را واکنش معرفی می‌کنند. فقدان تلاش توضیحی و کلاً ناتوانی در توضیح به این معناست که عمل نمی‌خواهد و نمی‌تواند به سطح هم‌رسانش، حال به هر زبانی که باشد، بازگردد. معنای عمل در خود عمل است. عمل، نه وسیله که هدف است. کشتند برای این که بکشند.

عمل اعتراضی؟

چه از سوی کسانی که پشتیبان این گونه اقدامها هستند و چه از سوی کسانی که ای بسا خیرخواهانه می‌خواهند کار را ریشه‌یابی کنند تلاش می‌شود تا اقدامهایی چون ترور ۱۱ سپتامبر بیان اعتراض و مقاومت دانسته شوند. ممکن است نطفه جنبه‌ای از فکر در اعتراض بسته شده باشد، فکر اما پویش خود را نه از پویش اعتراض، بلکه از ایدئولوژی انهدام گرفته است که نفی مطلق دگرباشی و دگراندیشی است. برای توضیح این نکته، یعنی درک ارزش هم‌رسانشی ترور بزرگ به مثالی ملموس و «خودمانی» رجوع می‌کنیم: قتل‌های زنجیره‌ای در ایران. آیا دگراندیشان را می‌کشند تا اعتراض کنند؟ اعتراض به چه؟ عاملان و هواداران آن موج پربازتاب ترور در ایران اعلامیه دادند و در روزنامه‌های علنی نوشتند و به‌عنوان بخشی از کارگزاران دستگاه گفتند که آنها که کشته شدند مشت «مهدور الدم» بودند. مهدور کردن عملی دم‌مهدورالدمها، یعنی کشتن آنهايي که می‌بایست کشته شوند، که اعتراض نامیده نمی‌شود. کشتند برای این که بکشند. پیام قتلها یعنی رسانشگری کشتار در این خلاصه می‌شد که باید کشت و همه آنهايي که قتلشان واجب است باید حساب کار خود را بکنند. قاتلان بار ایدئولوژیکی مفهومهایی چون «مهدور الدم» را کاملاً جدی گرفتند. آنها فقط حرف نزدند، عمل کردند و نشان دادند که پیرو واقعی ایدئولوژی انهدام

هستند. آنها عمق این ایدئولوژی را نشان دادند. ثابت کردند که درس استادانشان را خوب فهمیده‌اند. آنها پیگیر بودند. آیا مسخره نیست اگر برای توضیح آن کشتارها به نابسامانی‌های اجتماعی در ایران، وضعیت «مستضعفان»، تأثیرهای پریشان‌ساز جنگ، ترس از «تهاجم فرهنگی» و همانندهای اینها متوسل شویم؟ و به همین سان مسخره است اگر بخواهیم ریشه ترور بزرگ در امریکا و ترورهای مشابه دو دهه اخیر را در مسئله فلسطین، وضعیت افغانستان، حضور نیروهای امریکایی در عربستان و خلیج فارس، فقر و نابسامانی سیاسی و اجتماعی در منطقه و همانندهای اینها بجویم. بی‌گمان حل مشکلات منطقه، و پیش از همه حل عادلانه مسئله فلسطین، زمینه تقویت ایدئولوژی انهدام را می‌خشکاند، اما در خود آن ایدئولوژی چیزی را تغییر نمی‌دهد. ایدئولوژی‌ها دگرگون نمی‌شوند، جذاب می‌شوند یا جذابیت خود را از دست می‌دهند.

برنامه تروریستها در ترور خلاصه می‌شود. مسئله آنها نه فلسطین است نه افغانستان و نه فقر و نابسامانی در منطقه. آبشخور فکری آنها نه چشم گشودن به فلاکتها، بلکه تفکیک جهان به مؤمن و کافر و دارالاسلام و دارالحرب است. اگر سیاست را عرصه‌ای هم‌رسانشی بدانیم، حق نداریم آنها را گروههایی سیاسی بنامیم. اعتراض به عنوان مفهومی سیاسی جایی در قاموس آنها ندارد.

مجسمه بودا و برجهای دوگانه مرکز تجارت جهانی

روشن نیست که وحشت‌آفرینان ۱۱ سپتامبر چه ارتباطی با حکومت طلبه‌ها در افغانستان دارند. این موضوع روشن نیست اما مقایسه میان انهدام مجسمه بودا در بامیان افغانستان در ماه مارس امسال (۲۰۰۱) با عمل اخیر وحشت‌آفرینان از نظر موضوع این نوشته بسیار روشن‌تر تواند بود. آیا انهدام مجسمه بودا ربطی به مسئله فلسطین داشت؟ آیا برخاسته از واکنشی در برابر فلاکت در افغانستان و در خاورمیانه بود؟ آیا می‌توان به آن اعتراض و مقاومت نام نهاد؟

این هر دو عمل از یک ایدئولوژی سرچشمه گرفته‌اند و این ایدئولوژی همانی است که در ایران کمر به قتل دگراندیشان بست، در مصر به روی گردشگران خارجی آتش مسلسل گشود و در الجزایر گروه‌گروه مردمان را قتل عام کرده و می‌کند. چندی پیش در ایران یکی از ایدئولوگها خواهان برقراری «امنیت طالبانی» شده بود. در چارچوب این امنیت انهدام مجسمه بودا نیز می‌گنجد. اما تندیس سگی چه خطری دارد؟ در کدام امنیت اختلال ایجاد می‌کند؟

ایدئولوژی انهدام هیچ جلوه‌ای از غیریت را تحمل نمی‌کند و در این مفهوم غیرت دارد و شدیداً متعصب است. پیروان آن در هر چیزی یا کسی که در چارچوب سنت آنها ننگنجد ممکن است غیریت را ببینند، غیرتشان به جوش آید و کمر به نابودی آن بریندند. آن غیر می‌تواند یک کتاب باشد، یک نویسنده باشد، یک گردشگر اروپایی باشد، امریکا باشد و همه نمادهای آن، و نیز مجسمه بودا باشد.

آن غیر حتماً می‌تواند یک همکیش باشد. در شهر کلن در آلمان فدرال گروهی از ترکها تشکلی دارند که به آن «خلافت» می‌گویند. رهبرشان پیشتر روحانی ترکی به نام نجم‌الدین کاپلان بود. او چند هزار نفری پیرو داشت. اعلام کرده بود که می‌خواهد دستگاه خلافت اسلامی را زنده کند، از جمهوری ترکیه مملکت عثمانی بسازد و مسلمانان را زیر پرچم آن متحد کند. او خود را فرماندار آن خلافت می‌دانست، یعنی خلیفه موقت. پس از مرگ او تاریخ تکرار شد و دعوا بر سر جانشینی بالا گرفت. یرانجام پسرش

هیتن جانشین وی شد و خود را نه فرماندار، بلکه رسماً خلیفه خواند. او مدعیان تخت خلافت را تکفیر کرد و دستور داد سرسخت‌ترینشان را اعدام کنند. به خانه مدعی ریختند و او را کشتند. اکنون در جهان اسلام تعداد فراوانی از این خلیفه‌ها و امیرالمؤمنین‌ها داریم. همه به خون رقیبان همکیش تشنه‌اند. کینه‌جویی آنها چه ربطی به مسئله فلسطین و دیگر بدبختی‌های منطقه دارد؟ آنها برآمده از بدبختی نیستند، خودشان بدبختی‌اند.

ادراک‌ناپذیری

این بدبختی ایدون در مدار جهانی شدن قرار گرفته و بویژه پس از حادثه امریکا جلوه‌ای جهانی یافته است. همگان به صورت لایف (live) دیدند که از ایدئولوژی انهدام چه کارهایی برمی‌آید. پس از آن حادثه بحث‌های فراوانی در گرفت که ریشه این تروریسم در کجاست. در اکثر بحث‌ها گریز از عنصر درک‌ناشدنی در این اقدام مشترک بود. اما درست آن عنصر درک‌ناشدنی بود که به آن عمل مشخص می‌داد. آن عنصر درک‌ناشدنی چیزی این-جهانی نیست و بازگرداندن آن به مقوله‌های زمینی یعنی چیزهایی از قبیل دعوا بر سر آب و خاک، هویت فرهنگی، فقر و احساس تبعیض تحریف آن است. ربودن هواپیما را می‌شود توضیح داد، درخواست پخش یک بیانیه از رسانه‌های همگانی را می‌توان درک کرد، می‌توان فهمید چرا کسی عده‌ای را گروگان می‌گیرد تا حکومتی را وادارد همکیشان زندانی‌اش را آزاد کند. اما این را نمی‌توان فهمید که چگونه کسی ممکن است از هواپیمای مسافربری به‌عنوان بمب‌پرنده بهره‌گیرد و آن را به یک ساختمان بکوبد. جایی که نخستین هواپیما به نخستین برج کوبیده شد، گویا جهان پاره شد، چیزی از درون منطق آن برون جهید و به آن سو رفت. از همین لحظه دیگر منطق این-جهانی دچار لنگش می‌شود و از توضیح حادثه باز می‌ماند. اشتوک‌هاوزن (Stockhausen) آهنگساز سرشناس آلمانی دچار سبکسری شد و این حادثه را به دلیل این ادراک‌ناپذیری‌اش «اثری هنری» نامید؛ او را به این خاطر بسیار سرزنش کردند. او اما نکته‌ای را دیده است که بیان بدی به آن داده. هنر چیزی این جهانی است و به خاطر والایشش آن-جهانی تلقی می‌شود. آن چه که عمل را نامفهوم کرد و همه‌نگام موج عظیمی از انزجار برانگیخت «والایش» آن بود، جنبه «متعالی» آن بود، «عروج» آن بود، مابعدالطبیعه آن بود.

پی برده‌اند که نظام ارزشی همه آدمیان از سه عنصر یا سه پهنه تشکیل شده است. ارزشهایی وجود دارند که فردی هستند، به هویت فردی ما برمی‌گردند و چون پایمال شوند خشم ما را برمی‌انگیزند. ارزشهایی وجود دارند که هنجارهای اجتماعی‌اند، قاعده‌های معاشرت و همزیستی‌اند، به آنها باید احترام نهاد و اگر به آنها احترام نگذاریم، باید منتظر بی‌احترامی متقابل و احیاناً مجازات باشیم. ارزشهایی نیز وجود دارند که با تعالی و تقدس و همانندهای اینها مشخص می‌شوند و پایمال کردن آنها انزجار عمیق را برمی‌انگیزند. آن چه در حادثه امریکا و حادثه‌های مشابه آن انزجار برمی‌انگیزد، درست همان چیزی است که در نظام ارزشی مسیبان حادثه لحظه تعالی دانسته می‌شود، مرگ، ترک این جهان، بال گشودن به سوی جهانی دیگر. کسی نمی‌داند چگونه انزجار خود را بیان کند، چون نقطه تعالی انزجاربرانگیزان را نمی‌فهمد.

فهمیدن بازیافتن خود در دیگری است. ما تروریستهایی را که از هواپیمای مسافربری به عنوان بمب پرنده بهره جستند، نمی فهمیم، چون خود را نمی توانیم در وجود آنان بازیابیم. تحلیل پدیدارشناسانه موقعیت آن کسانی که آن صحنه های دهشتناک ۱۱ سپتامبر را آفریدند، ناممکن است، چون ما نمی توانیم خود را در موقعیت آنها قرار دهیم. ۱۱ سپتامبر ظاهراً برای همیشه ادراک ناپذیر می ماند.

مابعدالطبیعه تور

تحلیلهای سیاسی و جامعه شناسانه ماجرا ممکن است بسیاری از عاملهای مؤثر در هستی یابی حادثه را روشن کند و پیامدهای آن را باز نمایند. این تحلیلهای اما به خود حادثه و اوج آن یعنی لحظه کوبیدن و انفجار و آتش گرفتن و ویران گشتن کاری ندارند. نقطه اوج درک ناشدنی است. آنچه که در ادراک ما با آن نقطه اوج تقارن دارد، شگفتی ای است که به دنبال خود انفجاری می آورد: انزجاری شدید. لحظه ای را که آن وحشت آفرینان به عنوان «عروج» درک می کنند و خود را در آن هنگامه در اوج تکامل ذات خویش درمی یابند، ما به عنوان نقطه سقوط مطلق درک می کنیم. آنان و آموزگاران شان به همانسان از کار خود لذت برده اند که در ما نفرت برانگیخته شده است. از حس انزجار خود عزیزت کنید تا حظ روحانی آنان را در کشتار دریابید.

هنگامه انفجار نه صرفاً نقطه ای طبیعی بلکه نقطه ای مابعدالطبیعی است. نقطه «عروج» وحشت آفرینان تلاقی گاه این-جهان و آن-جهان در مابعدالطبیعه آنان است. این مابعدالطبیعه می خواهد جهان را دگرگون کند و جهان دیگری بسازد. حرکت از آن بالا به سوی این-جهان از نقطه «عروج» آغاز می شود، از همان نقطه ای که هواپیماها به آن ساختمانها کوبیده شدند. آن لحظه درخشان مابعدالطبیعی، آن برق غیرتی که می درخشد، جهان را برهم می زند و غیرتمندانی را که نامحرمان را به خاک و خون کشیده اند به تماشاگاه راز پرتاب می کند، گرانیگاه آن مابعدالطبیعه از دیدگاه طبیعی ماست. می خواهند جهان را گرد این نقطه بازسازی کنند. این نقشه ای است که آنان در سر دارند. لازم نبود اعلامیه ای بدهند و به توضیح کار خویش پردازند. ما نامحرمیم، همه ما. کل این جهان نامحرم است. می خواهند این جهان خاکی را ویران کنند. ۱۱ سپتامبر پیش انداختن روز آخر است. روز آخر ۱۱ سپتامبری جهان گستر خواهد بود. سنگ روی سنگ بند نخواهد شد.

متافیزیک و تکنیک

۱۱ سپتامبر تجلی ناامیدی مطلق است، تجلی نوع غریبی از هیچ انگاری (nihilism) است. آفرینندگان آن شگفتی نمی آفریدند اگر بدان بسنده می کردند که در دل بگویند یا بانگ بردارند که «لعنت بر همگان باد» و خود تارک دنیا می شدند. آنها متافیزیک خود را با تکنیک درآمیختند و هنگامه ای آفریدند که شگفت انگیزی آن برخاسته از ترکیب این دو عنصر است. آن هنگامه ثبت گردید و به همه جهان مخابره شد. همگان در دایره ترکش آن قرار گرفتند.

مجسمه بودا را که می خواستند درهم بشکنند، از عالم غیب تبر اسطوره ای ابراهیم بت شکن برای ملاحمر فرستاده نشد. طلبه ها از خمپاره و تی-تی-تی استفاده کردند، از دستاوردهای شیمی، که دنیایی ترین دانش این-دنیایی است. آن قاتلانی که در ایران در کمین دگراندیشان نشسته بودند تا آنها را خفه یا با

کارد شرحه شرحه کنند، با الهامهای غیبی هدایت نمی شدند. الهامها را از بی سیم و تلفن همراه می گرفتند و از تکنیکهای تعقیب و مراقبت بهره می جستند که لابد آن را از جزوه‌های درسی‌ای آموخته بودند که در اصل به زبان بیگانگان دشمن نوشته شده‌اند. با یک لعنت فرستادن جهان بر هم نمی خورد. باید برای بر هم زدن جهان پول داشت، اهل فن بود، سازمان داشت. باید عمیقاً این-جهانی بود و میل سیری ناپذیری به قدرت داشت.

در جهان گذشته جهشها و دگرشهایی (mutations) که در جهان بینی سلف ایدئولوژی دینی انهدام صورت می گرفتند، به شکل گیری فرقه‌های تازه‌ای منجر می شدند که جار و جنجالها و احیاناً کشتارهایی محلی و منطقه‌ای برمی‌انگیختند. ویژگی جهشهای تازه این است که خواست قدرت را با تکنیک درمی آمیزند و برای برنامه ریزی‌های خود از عقلی ابزاری و حسابگر بهره می جویند. جهشهای تازه در شعاع طنین افزایی فناورانه قرار می گیرند و قدرتی می یابند که بیش از آنکه بود باشد نمود است. این جریانهای پرنمود ممکن است از سوی مردمانی با همدلی نگریده شوند، اما نه عزیمتگاهشان خواسته‌های آنان است نه آماجهایشان. آنها فقط به اعتباری محدود در ادامه سنت، به عنوان مجموعه پیچیده و پرتنوع آیین پیشینیان هستند.

فرد و جریان

تحلیل جریان نباید مبتنی بر بررسی سیر زندگی و سرنوشت کسانی باشد که بدان می پیوندند. بررسی اینکه فلان فرد رزمنده در راه این فکر بر اساس مشاهده چه ناملایماتی و زیر فشار چه تنگنمایی به آن سو گرویده، رازگشای کل حقیقت جریان نیست. بررسی جریان اگر تنها به بررسی ساختارهای گروهی، فردهای پیوسته به گروه و منفعتها و خواستههای آشکار و پنهان دخیل در شکل گیری گروه محدود شود، به نتیجه‌ای روشنگر گرد محوری یگانه نمی رسد. می شود عملکرد نیروهای رهبری کننده در میان کسانی چون طالبان را هم با سنت گرایی افراطی توضیح داد و هم با منفعتها یک کارتل بزرگ تولیدکننده مواد مخدر، هم آنها را برجهمیده از درون سنت دانست و توضیح درونمان (immanent) پیدایی آنها را پی گرفت و هم وجود آنها را ناشی از بازی قدرتهای منطقه‌ای و بین المللی دانست. از این نظر نیز محدود کردن بررسی در چارچوب گفتمان ضدامپریالیستی خطاندیش است چون تنها یک بُعد نمود گروهی جریان را برجسته می کند: ادعای رهبران آن در این مورد که با دیدن ستمها و تبعیضها به ترور رو آورده‌اند و انگیزه‌ای جز رستگاری مردمان ندارند.

بررسی گروههای شاخص جریان و رهبران و عضوهای آنان کاری بایسته است. این بررسی اما نباید همه کسانی را که از نظرهایی خاص همدل و همزبان بوده‌اند، در یک سبد بریزد. فرق است میان آنکه زمانی به گمان دفاع از دین و ایمان به کتابفروشیها حمله می برد با قاتلان لو رفته دگراندیشان در ایران. و نیز فرق است میان آن فلسطینی معترض عاصی شده با میلیونر سودازده‌ای چون بن لادن یا آن دانشجوی عربی که در غرب تحصیل می کرد، ظاهراً هیچ مشکلی در زندگی نداشت، می توانست جزو قشر ممتاز جامعه خویش باشد، اما به امریکا رفت، نقشه کشید، خلبانی آموخت و چون اشارت رسید هواپیمایی را ربود و همراه با کسان دیگری چون خود فاجعه ۱۱ سپتامبر را آفرید.

نگاهی به سیر و سرنوشت گروندگان به آنچه که بنیادگرایی دینی خوانده می‌شود، این نکته را روشن می‌کند که هر چه پیشتر می‌آیم بیشتر به گروه‌هایی برمی‌خوریم که نخبه‌جو تر و فنی‌تر شده‌اند. آنها از پایگاه‌های سنتی سربازگیری به نفع جریان فاصله گرفته‌اند و به قدرت دیگر نه به‌عنوان وجود توده‌ای پشتیان، بلکه به‌عنوان امری فنی و تشکیلاتی می‌نگرند. آنها قدرت خود را نه در بسیج توده‌ای، بلکه در نبرد آشکار با نیروی دشمن به رخ می‌کشند و پیام خود را از این راه بازتاب می‌دهند. این امر شاید نشان‌دهنده جایگاهی باشد که قدرت ناب در مابعدالطبیعه آنها به دست آورده است. این قدرت ناب نه مبتنی بر نیروهای انسانی، بلکه برجهیده از ورای جهان است، تجلی آن اما بدون فناوری میسر نمی‌شود. این مابعدالطبیعه چیزی است مدرن، هیچ‌انگاری‌ای است که تنها در جهان مدرن رخ می‌نماید. می‌توان رد آن را در گذشته پیدا کرد، اما تنها با دست گذاشتن بر سلسله‌ای از جهش‌ها می‌توان پیوند آن را با گذشته باز نمود. هیچ رابطه خطی بی‌پرسی میانجی آن با سنت گذشته نیست.

از این نظر تروریسم جدید برخاسته از خاورمیانه پدیده‌ای دورانی و جهانی است و تنها با واگشت به این منطقه توضیح‌پذیر نیست. نمود این پدیده را در جاهای دیگر دیده‌ایم، در ژاپن و در امریکا.

هیچ‌انگاری شورشی

تروریسم جدید خاورمیانه‌ای جهشی است در یک جهان‌بینی که مشخصه اصلی آن الهیات سیاسی‌ای است که به جای مقوله‌های ما و دیگران، رفیق و رقیب، دوست و دشمن و همانند‌های آنها «مؤمن» و «کافر» را می‌نشانند. تروریست‌ها از میان کسانی سربازگیری می‌کنند که به این الهیات سیاسی گرویده‌اند. این الهیات سیاسی ساده طیف متنوعی را به خود جلب می‌کند. همه گروندگان به آن تروریست نمی‌شوند. بخش بزرگی در حد واپس‌گرایی افراطی در پندار و کردار باقی می‌مانند. بخشی دیگر با آن به عمل سیاسی می‌پردازند، عملی که ممکن است با خشونت نیز همراه باشد. سودازدگانی وجود دارند که بیشتر از بقیه آن الهیات سیاسی را جدی می‌گیرند. نقطه جهش آنان این توهم است که وظیفه نجات جهان به آنان سپرده شده است. امکان ندارد که چند جوان عرب سالها در غرب زندگی عادی‌ای داشته باشند و به یکباره سودای ترور بزرگ را در سر بیورانند و در محفلهای بسته طرح فاجعه را بریزند. وجود کسانی لازم است که مدام در گوش آنها بخوانند و برایشان کتاب و مقاله بنویسند که ایدون جنگ ایمان و کفر جاری است و حالیا باید پهلوانانی ازجان گذشته پیدا شوند که به دشمن کافر ضربه‌ای کاری بزنند. بیان به تدریج شکل مشخص تری می‌یابد و از نظر، نظرکردگی برمی‌خیزد. نظرکردگان دست به عمل می‌زنند.

بارها ادعا شده است که از دین هیچ‌انگاری پدید نمی‌آید. تروریسمی که شاهد آنیم عکس این ادعا را ثابت می‌کند. ریشه این هیچ‌انگاری در احساس نظرکردگی است و این که باید وظیفه الهی نفی را به انجام رساند. جهان کفرگرفته منفیتی مطلق می‌یابد. تنها کنشی به صورت نفی مطلق می‌تواند پاسخگوی آن باشد.

جانمایه این هیچ‌انگاری خودخواهی و خودمحوربینی‌ای است که از حد افراط گذشته است. فرد گرونده به آن به خود حق می‌دهد درباره بودن یا نبودن دیگری تصمیم بگیرد. آنچه آن را به سوی نفی می‌گرواند، ناتوانی در اثبات است. همه تلاشهایشان برای اثبات شکست خورده است. جایی که به قدرت دست یافته‌اند، از آن تنها برای نفی بهره جسته‌اند. هرگاه چیز مثبتی برنشانده‌اند، تقلیدی بوده است از

جهانی که به نفی آن کمر بسته‌اند. بر آن رنگ و لعاب دینی زده‌اند، اما اگر در باورهای خود صادق بوده‌اند، به فوریت آن را چیزی بیگانه با خود یافته‌اند. و آن چیز راه خود را رفته است، در چارچوب منطق پویش این-جهانی انسانها و نهادها قرار گرفته و پا در مسیری دیگر گذاشته، مسیری جز آنچه در آغاز بنیانگذاری مقرر شده است.

ادراک بیگانگی با خود و با جهان از ذهنهایی پیشرفته‌تر از ذهنهای طالبانی برمی‌آید. «روشنفکر» تریشان به این پوچی می‌رسند. اینان کسانی‌اند که جهان را می‌شناسند و می‌دانند برای نفی آن نمی‌توانند چیزی مثبت عرضه کنند. از اثبات درمی‌گذرند و یکسر به نفی می‌گروند. آنها عاقبت کار را نشان می‌دهند: یا تسلیم یا شورش. شورش نباید به تکرار باطل بینجامد؛ نباید آغازگر دوره‌ای باشد که عرضه چیزی مثبت را بطلبد. شورش باید پایان کار باشد، پایان کار جهان و پایان کار خود. آنها از جان خود نیز درمی‌گذرند.

فترت پارسایی

بدون نقد ریشه‌ای الهیات سیاسی پروراننده این شورشگری جهانسوز نخواهیم توانست هیچ گامی در جهت حل این مشکل بزرگ برداریم. تنها دست گذاشتن بر بدبختی‌های از بیرون تحمیل شده به منطقه گوش سپردن به لالایی‌هایی است که فقط خواب ما را سنگینتر می‌کنند. از کلی‌گویی‌هایی درباره درک افراطی و انحرافی تروریستها از دین نیز هیچ چیزی جز تداوم وضعیت بر نمی‌خیزد. چرا تروریستها در کی افراطی و انحرافی دارند؟ مگر آنها کاری جز آن می‌کنند که سخنان استادانشان را جدی می‌گیرند؟ شعارهای «مرگ بر...» را اگر جدی بگیریم، مگر نباید کاری کنیم که به واقعیت پیوندند؟ شعار که مرزگذار نیست، شعار که اما و اگر نمی‌شناسد، دعوت به عمل است و سمت زدن ضربه را تعیین می‌کند. مگر ۱۱ سپتامبر تجلی عملی و بارز شعار «مرگ بر آمریکا» نیست؟ از این بهتر چه می‌خواهند؟

ریشه یا پدیداری تروریسم خاورمیانه‌ای در «برخورد تمدنها» نیست. آنچه اکنون به‌عنوان مثال در هفته‌های اخیر در افغانستان شاهد آن بوده‌ایم، نه «برخورد تمدنها»، بلکه - با الهام از ادوارد سعید می‌گوییم - برخورد جهالتها است. چاره مشکل را نباید در تعارفات و تشریفات به نام «گفتگوی تمدنها» جست. چاره کار، تا جایی که به ما مربوط است، نقد آن الهیات سیاسی‌ای است که به خشونت و تروریسم میدان داده است. در قاموس آن الهیات سیاسی مقوله‌ای به نام «گفتگو» وجود ندارد. اگر «تمدن» ما با ایدئولوژی مبنایی آن الهیات معرفی شود، هر گفتگویی پیشاپیش شکست خورده است. پیروان این کیش حتا نمی‌توانند با خودی‌ها گفتگو کنند، تا چه به رسد به این که بخواهند دیگران را به گفتگو فراخوانند.

نقد آن الهیات سیاسی نقد ارزشی است که بر مفهوم قدرت بار کرده است. سیاست نفی و عاقبت هیچ‌انگاران آن از اراده قدرت در آن برخاسته است. محدود کردن دین به قدرت و پس زدن همه دیگر جلوه‌های دینخواهی به نفع این مطلق‌خواهی سودازدگان را در مسیر خشونت افکنده است. سودای دینی می‌توانست و می‌تواند در مسیر پارسایی دینی افتد، به جهان به چشم مثبتی بنگرد و در تقویت ارزشهایی چون خیرخواهی و نعدوستی بکوشد. اینک سودای دینی خطه فرهنگی ما در این روزگار به این سو نمی‌گردد، در دستان فترت پارسایی است و سقوط اخلاق در حوزه‌های پرورش آیین. آیا در آن حوزه‌ها

ذهنهای بیداری وجود دارند که به آسیب‌شناسی آیین پردازند و کمر به احیای پارسایی بر بندند؟ کاش چنین باشد.